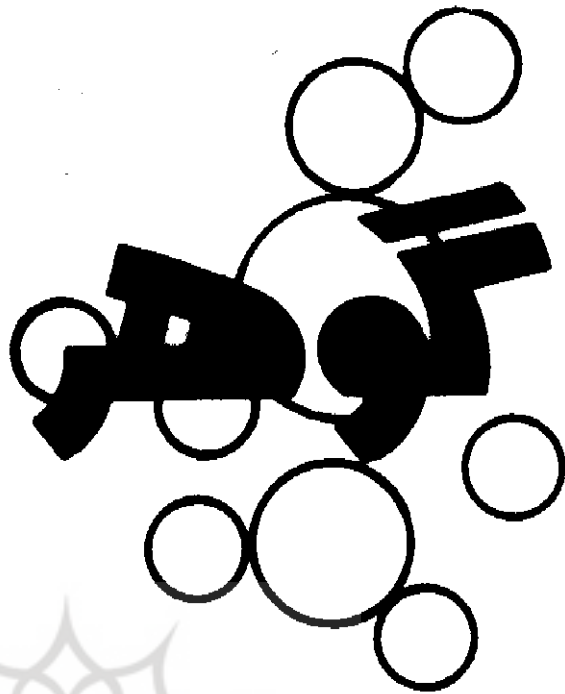


سال اول - شماره ۶ تیرماه ۱۳۵۲



بیرمسئول: مرتضی کامران

قوت تفکر، رقت احساس،

لطف طبع، قدرت بیان

«۴»



سخنان ما را حاصل، در سه مقاله نخستین و دومین و سومین، این شد که هر آنکس در دل آرد از خود در زمینه هنر. اثری برجای گذارد که بزمان زندگی او خواص قوم به پسندند و بستایند و عوام جماعت بپذیرند و بازگویند و پس از مرگ وی نیز، اهل زمان، از آن دفترها سازند و دست بدست بگردانند، باید نخست در نهاد و سرشت خود بکاود و غوری و فحصى مستوفی کند که آیا اساساً برای هنر ذوق و قریحه خداداد و طبع و استعداد دارد یا نه؟ و در آن مبارک سحری و فرخنده شبی که ملائک آسمان، در

میخانه زمین، گل آدمی می‌سرشتند و به پیمانه میزدند آیا در خمیر مایه وجود او ، از فیض روح القدس شاعری و نیروی خلاق هنروری، بهره‌ای و نصیبی بودیعت نهاده‌اند یا نه؟ و در آن هنگام که از تنگنای ظلمت اسکندری عدم، بفرآختای روشن وجود ، پا می‌گذاشت ، آیا در کام جان او، از آب حیات هنرمندی، قطره‌ای ریخته‌اند یا نه ؟

اگر، پس از این خویشش کاوی، شمشعه ذوقی آفریننده و بارقه قریحه‌ای خلاق در نهاد خود نیافت باید در رشته‌های گوناگون هنر پای نگذارد و از همان نخستین دم که چنین سودای خام در دماغ و چنین هوس نارس در دل پیدا شد، گام بدنبال نهد و باز پس کشد و برگردد و بکاری دیگر دست یازد. چون اگر نیروی سرشتی و جوهر ذاتی هنر در کس نباشد و یا بسیار اندک باشد محال و ممنوع است که او بتواند در زمینه هنروری کاری بزرگ از پیش ببرد و در این عرصه جلوه‌ای خیره کننده نشان دهد و در این میدان مسابقت دشوار و از میان حریفان و هم‌آوردان و پهلوانان بلندپایه و قوی مایه گوی افتخار برآید. هم عمر خود را برهدر دهد و هم وقت دیگران را تلف کند. در صورتیکه همین شخص، اگر کاری دیگر را بدنبال رود و حرفه‌ای و پیشه‌ای دیگر را ، جز هنر، برگزیند دور نیست که زندگانش با کامیابی و کامرانی همراه شود. پس، بطور مسلم، از دائره بحث و نقد ما، افرادی که واجد استعداد خداداد و قریحه فطری و استعداد و بیک کلمه، صاحب فیض روح القدس نیستند، یکسره بیرونند و صفحه گفتگوی ما تنها پیرامون اشخاصی دور میزند، که از یمن مواهب خداوند و ببرکت عطای خلقت، چنین قریحه و ذوقی را دارا هستند یا به بیانی ساده، از زهدان آفرینش، شاعر و نویسنده و نقاش و نوازنده و خواننده و خلاصه کلام «هنرمند» آفریده شده‌اند.

در اینجا دو نظر در میان است :

عده‌ای عقیده دارند اگر در کسی چنین استعداد فطری و قریحه جلی وجود داشت این قوه، خود بمرور، از کمون بظهور می‌پیوندد، و بتدریج بروز و شهود پیدا میکند و بهیچگونه مقدمه بازی و زمینه‌سازی و صحنه پردازی نیاز نباشد. از جلوه‌گری و هنرنمایی آن، هیچ مانع و رادع، جلو نتواند گرفت. پربروئیست که تاب مستوری ندارد و اگر بر او در بربندی از روزن رخ بنماید. پس اینگونه افراد بمکتب رفتن، و یا استاد دیدن و تمرین و ممارست در کار و بمطالعه و تحقیق و تحصیل و اکتساب علوم و معارف و عواید و عوارف و خلاصه به پرورش نیروی خلاق خود الزامی و اجباری ندارند. بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
که از آن دست که می‌پروردم میرویم

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

گل خودروئی که، در پهنه دشت یا در دامنه کوه، سراز خاک بدرآورد و با رنگ و بوی خوش و نقشی و نگار دلکش خود، از عارف و عامی، دل برباید، بنوک تیز بیلچه و لبه تند مقراض باغبان نیاز ندارد تا خاک را بکاود و سنگریزه‌های ریز و درشت و علف هرزهای زیان‌آور را از پیرامون ریشه‌های نرم و نازک بدرآورد و بخاک او، بطور منظم، رشوه و آب رساند و خلاصه باصرف وقت و دقت و اعمال هنر و چیره‌دستی آن را پرورد و بپیراید و بیآراید، پروراننده چنین گلی، طبیعت است که از درون جان‌مادر توانگر خاک بدو خوراک دهد و از نوك پستان پرشیر دایه ابر باو آب رساند، تاریشه در دل خاک بیفشاند و بالاگیرد و برگ آرد و بگل نشیند و بیارآید و بیننده را از لطف جمال و کمال خود بیخود و مست کند. همچنان است وضع و حال اغلب نابغه‌ها و عبقری‌ها و هنرمندان خارق‌عادت. تاریخ حیات و سرگذشت زندگیشان نشان میدهد که نگارهائی بمکتب نرفته و خط ننوشته‌اند که بفرزیه مسئله‌آموز صد مدرس شده‌اند و اطفال یکشبه‌ای هستند که ره صدساله رفته‌اند. از اینرو وقایع نگاران و نقادان و شرح‌حال نویسان صاحب‌نظر، برای اینگونه افراد، تحصیل و مطالعه و تحقیق و تکمیل در مکتب و مدرس و زانو زدن و ریاضت کشیدن بخدمت استاد را لازم و واجب نمی‌شمارند و حتی عقیده دارند اینگونه استعدادهای خارق‌عادت باید آزاد و مجرد از هرگونه قید و بند بیار آیند و نشو و نما کنند. مرغانی هستند که باید در فضای نامحدود و پهنه نامتناهی پرواز درآیند و بهوای دل و انگیزه هنر خویش، بهردم، در گلزاری دیگر، بخرامند و بهر لحظه برشاخی دیگر، بسرایند و هرروز برچهره گلی دیگر بوسه زنند. آنان باید در آن افقهای دور دست بگلگشت و تماشا بگذرانند که هنوز پای باغبانی و دست گلچینی به آن‌جا نرسیده باشد. اساساً تمام شان و لطف هنرشان در همین است که چمن‌زارهای بکر و دست نخورده و آبشخورهای ناکشوده و نادیده را کشف و تسخیر کنند تا اثر یا آثارشان که سرگذشت دیارهای نادیده و داستانهای ناشنیده است اصالت هنری داشته باشد و نبوغ فکر و احساسشان را ثابت و مسلم سازد. اگر چنین مرغانی بلندپرواز را، در چهارچوب قفس خوانده‌ها و شنیده‌های دیگران، محبوس و مسجون کنند و برپای و پرشان، از فکرها و احساسهای گذشتگان، رشته و بند نهند، بدست خود، آنان را در تاروپود شبکه‌های کهنه و فرسوده افکنده‌اند و قدرت پرواز را از آنان بازگرفته‌اند و آنان ناگزیرند که بجای پرواز در فراخنای آسمانها و فراز ابرها و گلگشت در باغها و مرغزارها و دستان سرائیها و نغمه‌پردازیهای دل‌انگیز و روح‌نواز، در تنگنای فشارنده زندان قفس و در میان تاروپودهای آزار دهنده دام، حرکتی بسیار ضعیف و ناله‌هائی دلخراش و گلوگیر داشته باشند و تنها از روزن تنگ زندان خود، بادیده حسرت، بیاباغها و کوهها و دشتها بنگرند و چون کودک بندی، در شکم مادر، بهرسو که چشم گشایند جز تاریکی دیواره‌های خونین زندان زهدان را نه بینند و بهر جا دهان گشایند بغیر از بندناف خون نیاشامند.

گروهی، برخلاف، معتقدند که استعدادهای طبیعی و نیروهای سرشتی همیسن نابغه‌ها نیز باید، بگونه‌ای پرورش یابد و قوام گیرد و نضج پذیرد و پخته و رسیده شود تا بتواند جوهر نبوغ و گوهر نهاد خود را پدید آورد و گرنه امکان بروز هنر از آن، بدان گونه که باید و شاید، نیست بنابراین هر صاحب قریحه و واجد استعدادی را هم در بایست است که درس بخواند و استاد به‌بیند و در نتیجه اکتساب و تحصیل و تعلم و تلمذ و مطالعه و تحقیق و آشنائی بکلیه رموز و اسرار کار و آگاهی و معرفت بر افکار و آراء و مضامین و مفاهیم و ابتکارات و ابداعات و اسالیب سخن و اداء بیان دیگران، رفته رفته و آرام آرام، نبوغ ذاتی خود را پیرورد و بدرجه کمال بالا برد. تنها از این راه است که از طبع او مضمونی خام و مفهومی نارس و فکری نپخته و هنری مبتدل و اثری پیش‌پا افتاده بیرون نخواهد آمد.

در این‌جا، قریحه خداداد و نبوغ ذاتی را درست بزمینی تشبیه میکنند، که از لحاظ خاک و آب و هوا و موقع و مقام، شرایط مساعد و مناسب را دارد ولی بائر است نه‌دائر. بنابراین اگر در چنین زمینی بکر و دست نخورده بذر بیفشانند و آنرا با بیاری آسمان بسپارند، حاصلی بسیار اندک و ناچیز بردارند ولی اگر برخلاف آنرا نیک بوزند و زیرو رو کنند و سنگ و کلوخ و غلفهای هرز آنرا بدر آرند و خس و خاشاک را از آن بدور ریزند و بآن آب خوب و رشوه مرغوب بدهند و از رموز و فنون و تجارب کشت و زرع، آنچه بایسته و شایسته یابند، در آن بکار برند و تخمی نخبه و زبده در آن بیفشانند و بهنگام آب دهند و رسته‌ها و شکفته‌ها را از آفتها و گزنده‌ها و آزارها محفوظ دارند، کشته‌ها بهتر ریشه بپراگند و قوی‌تر بالا کند و زودتر بیار نشیند و بیشتر حاصل و بهره بخشد. زیرا استعداد مساعد طبیعی و جیلی و شرائط تحصیلی و اکتسابی دست بدست هم دهد و نتیجه کار را عالی‌تر و کامل‌تر سازد.

در میان این دو گروه، یعنی آنانکه استعداد کامل طبیعی و قریه عالی جیلی دارند و کسانیکه اساساً در آنان بارقه استعداد و شعله قریحه‌ای و جرقه ذوقی پرتو نمی‌افشانند، گروهی میانین هستند که تا حدی و اندازه‌ای نطفه استعدادی و تخم قریحه‌ای و نهال ذوقی در سرزمین وجودشان یافت میشود. بنابراین نه‌با استعداد محضند و نه‌بی‌استعداد صرف، بلکه در میان این دو قطب نفی و اثبات و حدسلب و ایجاب و نقطه وجود و عدم، در درجاتی از ضعف و قوت و سایه و شبه سایه، بسر می‌برند. برای این گروه سومین، بطور قطع و یقین، پرورش و تربیت و تحصیل، وظیفه اساسی و نقش اصلی دارد و در وجوب و لزوم آن، برای بروز و شهود آثار، نمیتوان شك و تردد بدل راه داد.

این افراد باید، بیچون و چرا، در راه تحصیل دانش و اکتساب معارف بکوشند و ریاضت بکشند و رنج ببرند و پیه‌دماغ بشعله اندیشه بسوزانند و در پیش استادان زانو بزنند و در گوشه کتابخانه‌ها به تصفح و تفحص بپردازند و نوشته‌ها و سروده‌ها و نگاشته‌های دیگران را، از سر تا بین، بدقت بخوانند و از هر خرمنی خوشه‌ای و از

هر خوشه‌ای دانه‌ای واز هرداستان پندی واز هردهان سخنی بیاموزند و در خزانه دل وگنج خاطر بیاکنند و بمرور که عمر میگردد، بهرروز و شب، خودرا کاملتر و پخته‌تر و آماده‌تر و آزموده‌تر سازند و ناهمواریها را، بیاری سوهان ریاضت، هموار کنند و ناسازیها را، به نیروی آتش ممارست، بسوزانند و زنگارها را، بمدد صیقل تجربت، از آئینه خاطر و مرآت ضمیر بزدایند.

برای آنچه گفته شد، از میان افراد آشنا و بیگانه و ایرانی و غیر ایرانی واز میان شاعران و نویسندگان و نقاشان و نوازندگان و خوانندگان و خلاصه هنرمندان جهان، شواهد و امثال فراوان وجود دارد که اگر بخواهد شرح حال آنان و کم و کیف آثارشان را در اینجا بیاورد مقالّت بدرازا کشد و نتواند، باسانی و بزودی، خامه از میان انگشتان بکناری بگذارد.

در سراسر تاریخ دور و دراز بشری، اگر بدیده تحقیق بنگریم خواهیم یافت چه بسا کسانی که بی‌داشتن قریحه هنرآفرین خداداد و قدرت خلاق استعداد و تنها بهوس کسب شهرت، بمیدان هنرنمایی، پانهاده و بخیال پدید آوردن اثری افتاده‌اند، ولی سرانجام خائب و نادم و نومید و سرافکنده برگشته‌اند. و فراوانند گروهی که با داشتن قریحه و ذوق فطری، ولی بواسطه نداشتن اسباب و ابزار کار، از لحاظ معلومات و اطلاعات اکتسابی و تجربی، بر پشت دستگاه هنرآفرینی نشسته‌اند ولی با کوشش و تلاش، قماش کم‌بها و پست بافته‌اند که در بازار پرسود و زیان جهان و در میان مشتریان و خریداران مشکل پسند و بهانه‌جو قدری و منزلی نیافته و کاسد و نارواج باقی مانده است.

در این میان، تنها عده‌ای معدود و جماعتی انگشت‌شمارند که با داشتن قریحه جلیبی و استعداد طبیعی و ذوق سرشتی و اندوختن معلومات اکتسابی و آموختن فوت و فن کار، توفیق آن یافته‌اند که عالیترین تافته‌ها و گرانبهاترین بافته‌ها را، بی‌آزار هنر، عرضه کنند و برگردطبق حلوی شیرین و خوش مزه دست‌پرورد خود خیل خریداران و مشتاقان را چون مگس جمع آورند.

من دگر شمر نیارم که نویسم که مگس ز حتمت میدهد از بسکه سخن شیرین است

حسد چه میبری ای سست طبع بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبوری است کز آن شاخ نباتم دادند
هر فردی از این گروه، دره‌التاج فرق دانش و عقدالطای گردن هنر و گل سرسبد
بساط آفرینی است و نمیدانم که اگر این اختران فروزنده آسمان ذوق و هنر و
علم و ادب نبودند، ظلمات تیره و تاری خلقت از کجا روشنی میگرفت؟ و آدمیزاده تشنه
زندگانی جاوید و حیات ابد و نام مخلد، با این روزگار کوتاه و زودگذر و آرزوهای
فانی و بی‌اثر، بچه‌وسيله به آب حیات عمر جاویدان و حیات لایزال و نام باقی دست
می‌یافت.

بی‌کوچکترین چون و چرا مولانا جلال‌الدین مولوی گوینده این شاه‌بیت نثر

حاصل عزم سه سخن بیش نیست خام بدم بخته شدم سوختم

یکی از آن پاکدلان و نازنین‌جانانی است که در تاریخ یک‌هزار و چندصدساله زبان پارسی، همانند او، از لحاظ طبع خدادادو قریحه و استعداد و نبوغ هنری، نیامده است و گوئی آفرینش بر بساط خود نافه‌ای شیرین سخن‌تر و اعجوبه‌اندیش‌مندتر از او در زبان پارسی نیاورده و شاید بعدها نیز نیاورد. دیوان کبیر غزلیات شمس و دیوان شریف مثنوی، دواثر جاویدان و لایزال قدرت فکر و رقت احساس و لطف طبع و قدرت بیان بشری و راست‌ترین گواه بر اثبات نبوغ هنروری آدمیست.

اگر قرار بود مولوی تنها بهمان قریحه سرشتی و طبع فطری بسنده میکرد محال بود بتواند چنین آثاری شگرف و شکفت از خود پدید آورد. او با داشتن این طبع و قریحه و نبوغ، بتعمام علوم و فنون و معارف متداول و معمول زمان خود، از شعر و ادب و حکمت و فلسفه و عرفان و کلام و قرآن و تفسیر و حدیث، احاطت کامل داشت و در نوشته‌های پیشینیان بدقت تتبع و تحقیق و استقصاء کرده بود، بریاضات و مشاق، مراحل و منازل سیروسلوك را گذرانیده و همینکه بگفتار خود، از خامی در آمده بخته و از بختگی بدرآمده سوخته و چون پولاد آب‌دیده و مس بکیمیا رسیده زرناب گردید، ذوالفقارزبان تندوتیز را از نیام بدرآورد و در مجلس وجد و سماع، دولاب‌وار بچرخ افتاد و بقول و غزل پرداخت و از عارف و عامی دل ربود و از دریای متلاطم درون، آشفته و طبع شوریده، بهرموجی، خرواری درو گوهر آبدار بدامان ساحل روزگار ریخت و با چون غواصی کارگشته و تجربت اندوخته، در دریای پهناور بیکران معارف بشری زمان خود، غوطه‌زد و هزبار، با چنگهای پراز مرواریدهای غلطان، از ژرفنای آن سربردر آورد. اگر همین موجود عجیب تنها بدوق و قریحه خداداد خود اکتفا میکرد و گرد تحصیل و ریاضت نمیگشت و گنجینه خاطر و قاد را از اینهمه معلومات و اطلاعات نمی‌آگنید آیا میتوانست چنین آثاری بوجود آورد که پس از او دانشمندان و محققان و پژوهندگان صدها شرح و تفسیر بر آن بنویسند؟ آیا اگر آثار او، مجرد از کلیه آرایش لفظی و معنوی، احساس و صرف و یا اندیشه محض بود، اساساً قابل شرح و بیان بود؟ آیا اگر اینهمه هنر در گذشته‌ها و نوشته‌های او جلوه‌گری و خودنمایی نداشت، میتوانست خواننده و شنونده را اینگونه حیران و مست سازد و زبانها را به تحسین و آفرین کشاند؟

اساساً خمیرمایه شاعری و نویسندگی، گذشته از قریحه نهادی و مایه فطری، همین مبحث مهم الفاظ و معانی و هنر شاعران و نویسندگان طرفه کار و چیره‌دست بازی با همین الفاظ و ترکیبات است. هر کدام در ایجاد عالیترین معنی و لطیف‌ترین احساس و باریک‌ترین تخیل و شیرین‌ترین مضمون و بکرترین مفهوم و پاکیزه‌ترین لفظ و مناسب‌ترین ترکیب و بهترین تشبیه و قوی‌ترین استعاره و کنایه و بکار بردن شیواترین حکمت و فلسفه و مثل و حدیث قوی‌تر و ورزیده‌تر باشد اثرش ممتازتر و

رایج‌تر خواهد بود

همانگونه که نوشتیم و باز تکرار میکنم شاعری و نویسندگی تنها داشتن اندیشه بزرگ و احساس لطیف نیست. این شرط لازم است ولی کافی نیست. صد نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع خاطر اهل نظر شود.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه دارد سکندری داند
نه هر که طرف کله کز نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر تراشد قلندری داند
مکرر در مکرر میگویم:

نوپردازان زمان ما، ممکن است اندیشه‌های خوب و احساسهای مرغوب داشته باشند که برای شخص من در خور حرمت و سزاوار آفرین است ولی فسوسا و درینا که بهنگام بیان آن فکرها و شرح آن احساسها کمیتشان لنگ است و سخت لنگ. زیرا بواسطه بیگانه بودن باناموس زبان و ندانستن رموز و اسرار کلام و آشنا نبودن باصول صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و هزاران هنروری و نازک‌کاری دیگر و بی بهره بودن از چشمه‌های جوشان و خروشان فلسفه و حکمت و عرفان و بی خبری از گنجینه‌های ممتلی از نفائس قرائح بشری و گفته‌ها و نوشته‌های گذشتگان، قادر نیستند فکرها و احساسهای خود را، با بهترین معنی و لطیف‌ترین لفظ، بیان کنند و این حقیقتی است برهنه و آشکار که بی هیچگونه کنجکاو و تنها بایک نگاه میتوان از خلال آثارشان دید.

اکثر قریب باتفاق این گروه، در این زمینه بسیار فقیر و بینوا و بی نهایت تنگ‌مایه و تنگ دستند.

اندیشه و احساس مانند آب روان و صافی است که جمعی در چاه یا قنات یا چشمه فیاض نهاد طبع خود دارند و خود نیز از داشتن آن حظ و لذت میبرند ولی اگر بخواهند از این آب بدیگری بدهند و یا از شهری بشهری و یا از نسلی به نسلی دیگر برسانند، ناگزیرند که ظرف و حامل بکار برند. مظرروف بی ظرف و محمول بی حامل بچه کار آید؟ ظرف این اندیشه‌ها و احساسها کلام و سخن است، یعنی معنی‌ها و مضمون‌ها و لفظ‌ها و ترکیبها. هر چه ظرف بهتر و پاکیزه‌تر و گرانبها‌تر و زیباتر و دلنشین‌تر باشد، مظرروف خوش‌آیندتر و شیرین‌تر و گوارا‌تر جلوه دارد.

باید اندر ظرف وزن و قافیت بالطف طبع لفظ و معنی‌را، چنان چون شیر و شکر، دادجا هر چه بهتر برگزیند ظرف را ذوق سلیم بیشتر صاحب‌بدلان را تیز سازد اشتها به بیان پیشه پزشکی و علمی من: اندیشه باریک و احساس رقیق، درست باکسیژن یا عناصر و مواد معدنی و حیوانی (آهن و کالسیم و سدیم و پتاسیم و منیزیم و ویتامینها و آنزیمها و هرمونها) میماند که بدن جاندار آنرا، از هوا یا غذا می‌گیرد. برای اینکه این ماده‌های حیاتی که زندگی و پایدگی جانوران به آن وابسته

است، بسلولهای مختلف بدن آنان برسد حامل و گیرنده‌ای لازم است و آن خون (یا به بیان دقیقتر گلبولهای قرمز و سرم) است که اکسیژن را در حبابچه‌های ریوی، از هوای بدم درکشیده میگیرد و یا عناصر مختلف را، در خملهای معوی، از شیرۀ پرورده معدی، بدست می‌آورد و پس از تغییرات و امتزاجات و دیگر گونیهای بفرنجی که پیدا میکند، همه سلولهای بدن، از پوست سرتانوک انگشتان دست و پا میرساند و بدانها میخورداند. اگر این حامل نباشد، غذاوهوا یعنی، مایه زندگی، چگونه بسلولها میرسد؟ پس اندیشه واحساس هم باید، بدستیاری و پایمردی الفاظ و ترکیبات و تعبیرات، انتشار یابد و باین و آن برسد و غذای جان و روح آدمی شود.

به بیان دیگر، احساس و اندیشه چون رویاست که شخص خفته می‌بیند. در عالم خواب، مناظری زشت یا زیبا و داستانهای روح بخش و فرح انگیز یادردنک و غم پرور، بر پرده خیال و تصورش مرسوم و منقوش میگردد و بالطبع شادان و خوشحال و یا غمگین و اسفناک میشود. آیا برای شخص خواب دیده همین تائروانفعال کافی است و وی بهمان بسنده میکند و یا میخواهد، از آنچه دیده و شنیده و دریافته، برای دیگران بازگوید؟ در اینجا است که پای شرح و بیان بمیان می‌آید و بالفاظ و معانی نیاز پیدا میشود. در این جا کلام هر چند فصیح تر و بلیغ تر و شیرین تر و بمحسنات لفظی و معنوی آراسته تر باشد، شنوندگان یا خوانندگان را قوی تر و بیشتر جلب و جذب میکند و بیخودتر و سرمست تر میسازد.

نوپردازان ممکن است این مواد و عناصر مغذی روح و جان و این رویای خوش و یاناخوش (یعنی اندیشه‌ها و احساس‌ها و درکها و دریافتها) را داشته باشند و حتماً هم در درجاتی از شدت و ضعف دارند. ولی... ولی همینکه در مقام شرح و بسط و بیان دیده‌ها و شنیده‌ها و رویاها و دریافتهای خود برآیند **سخت در مانده و بیچاره و ناتوانند** و بواسطه در دست نداشتن اصول و موازین کلام دری و یا بی‌اعتنا بودن بآن، قادر نیستند نهفته‌های خاطر و نقشهای تصور و تخیل و یافته‌های اندیشه و خرد خود را به‌خوبترین لفظ و بهترین معنی و شیرین‌ترین بیان و دل‌انگیزترین تعریف ادا کنند.

علاوه بر همه این‌ها، باید بنکته‌ای مهم توجه داشت و آن اینکه در روزگاران قدیم، شاعران و ادیبان و نویسندگان راستین و پیروان مکتب اصیل پیشین، نه تنها در زبان پارسی احاطت کامل و اطلاع شامل و بر همه نکات و دقائق آن تسلط عجیب داشتند، بلکه در زبان دیگری که در آن زمان، زبان علمی و ادبی غالب شناخته می‌شد، یعنی «زبان عربی» نیز احاطه و تسلط و تبحرشان **اعجاب انگیز بود**، و میتوانستند بآسانی در آن زبان نیز، در کمال فصاحت و بلاغت، شعر بگویند و کتاب بنویسند، بدان حد که بر خود اهل زبان برتری داشتند و حتی آثارشان برای فصیحان و بلیغان عرب زبان سرمشق و الگوی آموزنده بود. دانستن **زبانی جز زبان مادری، آنهم در آن درجه از کمال، برای این طبقه از مردم، یکی از شرائط در بایست بشمار می‌رود و**

اساساً برای کسانی که دارای طبع و قریحه خداداد و نبوغ ذاتی هنری هستند، دانستن يك يا چند زبان بيگانه لازم است و از آن گزيری و گزيری نيست. زيرا نبوغ و استعداد جبلی، همانند چشمه‌ای آب است و چشمه تا آن زمان جوشنده و زاینده و پاینده خواهد بود که از گوشه و کنار به آن مدد برسد و رگه‌های آب، از همه سو، بآن نشست و نفوذ کند، بالاخص زمانی که از منبعی بزرگ و دوردست، آبی فراوان و شتابان، بسوی آن سرازیر شود و ذخیره آنرا توانگر کند و باو مایه و نیرو بخشد. در تاریخ بشری، شواهد و امثال این فرهنگ‌ها و هنرهای مایه گرفته و پیوند یافته و رنگ پذیرفته قومهای گوناگون از یکدیگر فراوان است بویژه در زبان پارسی. نمودارهایی خیلی نمایان و آشکار دارد که در خور مقالاتی جداگانه است.

اکنون میخواهد بداند و کاش میدانست که اغلب نوپردازان زمان ما جز زبان سر و دست و پا شکسته پارسی، بکدامین زبان زنده علمی و ادبی و اقتصادی غالب و رایج زمان خود، آشنائی دارند و یا اگر آشنا هستند، در چه درجه از تسلط و احاطه و تبحرشان در چه حد و اندازه است. شك نيست که بعضی از نوپردازان و یا کسانی که دارای ميل نوپردازی و ياهواخواه آن هستند بزبانهای خارجی، بخصوص انگلیسی و فرانسوی، تسلط دارند ولی آیا میتوانند بآن زبان‌ها، در کمال فصاحت و بلاغت، شعر بگویند و کتاب بنویسند و یا قادر هستند که نکات دقیق و لطیف آثار شاعران و نویسندگان و هنرمندان بیگانه را، آنگونه که باید و شاید، نه سرسری و سطحی، دریابند؟

اغلب این نوپردازان بزبان پارسی و همه محسنات لفظی و معنوی آن بی‌اعتنا هستند. از گنجینه‌های عظیم و آکنده بنفایس گرانبهای نظم و نثر گذشتگان ایران بی‌خبرند و شاید آنها را تقویم‌های پارینه بشمار می‌آورند که در زندگانی نوبکاری بیاید. زبان عربی را چنان دشمن دارند که چون مارگزیده که از ریسمان سیاه و سپید می‌ترسد بآن نزدیک نمیشوند. بزبانهای زنده بیگانه یا آشنا نیستند یا آشنائی‌شان در حدی نیست که بتوانند از کنه اندیشه‌ها و احساس‌های شاعران و هنر نویسندگان و هنرمندان آن توشه و نیرو بگیرند و بر موز و دقایق کلامشان پی ببرند. پس از کدامین منبع و سرچشمه مایه می‌گیرند؟ آیا همان اندیشه صرف و احساس محض داشتن کافی است و دیگر به پروراندن و نیرومند ساختن آن نیازی نیست؟

درباکتار، خرداد ۱۳۵۲ دیرکل بنیاد دکتر نصره‌الله کاسی

دیر نصره‌الله کاسی